

## خاطرات مهاجرت (17)

عزت السادات گوشه گیر  
[www.ezzatgoushegir.com](http://www.ezzatgoushegir.com)

### پنجشنبه 26 مارچ 1986 - در هواپیما

ساعت 8/5 صبح است و دارم به طرف نیوجرسی پرواز میکنم. هوا ابری است. بعد از 5 ماه زندگی در آیواسیتی، میخوام شرایط دیگری را امتحان کنم و چهره دیگری از امریکا را ببینم. این اواخر زندگی و کار کسل کننده شده بود. به این سفر احتیاج داشتم. دلم برای کاوه میتپد. او هم خسته شده است. در شهر کوچک تنوع و تفاوت نیست. وقتی که از مدرسه برمیگردد، یکر است به منزل می آید و تلویزیون تماشا میکند. هر روز وقتی که از سر کار به خانه برمیگردم، از این که هیچ درخشندگی در چشمهایش نیست، دلم فشرده میشود. نمیدانم چکاری باید انجام بدهم تا او را شاد ببینم. گاهی احساس گناه نفسم را میگیرد. آیا باز هم باید صبر کنم تا دوستان عمیقی پیدا کند؟ وقتی که نوجوانی او را در تنهایی محض با نوجوانی خودم با آن همه خواهر و برادر و دوست و آشنا و فامیل مقایسه میکنم، به خودم میگویم که آیا می ارزید که با این جدایی ها برای پسر عزیزم چنین اندوه عمیقی را بیافرینم؟

الان يك شيار نور از پنجره هواپیما به داخل تابید. بوي قهوه تازه می آید. و زني با بلوز صورتی کنارم نشسته است. گاهگاه به نوشته هایم نگاه میکند.

برای چهار روز به نیوجرسی و نیویورک سفر میکنم. دلم میخواد این سفر برایم سرنوشت ساز باشد. درست است که باید به دنبال پیدا کردن سرنوشت تلاش کرد، اما گاه با تمام وجودم تلاش میکنم اما چیزی به دست نمی آورم.

تا نیم ساعت دیگر به سنت لوئیس خواهم رسید و در آنجا 45 دقیقه فرصت دارم تا خودم را به پرواز بعدی به نیوآرک برسانم. در فرودگاه مامان نوشین منتظرم خواهد بود. مدتی هیجان دارم. اما عمق وجودم آرام است. در عین حال در اوج اطمینان ترس هایی مبهم دارم. احتمالاً این حس های متضاد، به این موضوع مربوط میشوند که اگر موفق نشوم خودم را پیوسته سرزنش خواهم کرد. به هر حال... میروم تا شاید تغییری در وجودم ایجاد شود. قلقلکی ببینم. خودم را ارزیابی کنم و بیاموزم. همیشه میگویم بیاموزم. اما گاه آموخته هایم خیلی زود مثل دوام يك عطر از بین میروند... نمیدانم ... شاید هم زیاد به خودم میتازم و این گونه نباشد...

بهتر است مدتی از جلد خودم بیرون بیایم و آدمهای تازه ببینم. آیواسیتی شهر سالمی است. اما در آنجا تنهایی را کم کم دارم احساس میکنم. شاید اگر وضعیت اقامتم و مسئله مالی من و کاوه حل میشد، به این سرعت چنین احساسی را پیدا نمیکردم. اما به هر حال شرایط تازه ای است و باید خودم را به قانون بندیها و مناسباتش عادت بدهم و باید سعی کنم که پیوسته متحول باشم.

میروم تا چند تا از نوشته هایم را ترجمه کنم. شعرهایی را که در طول ماه نوامبر نوشته بودم و مقاله گزارشی ام را در مورد شرایط کنونی زنان در ایران، به چاپ برسانم. چگونگی پخش و مسایل مالیشان را حل کنم. همه اینها را «نوشین» به من کمک کرده است. میروم تا «نوشین» را

ببینم... تا با مباحثه با او، افکاري را که مدتها از آنها دور بوده ام دوباره پيدا کنم. و ميروم تا شايد دنيا را جور ديگري ببينم.